سیمای حضرت سلیمان (ع) در منظومه های عطار نیشابوری

دکترمهرعلی یزدان پناه[1]، فاطمه کندلویی[2]

چکیده

پژوهش حاضر با هدف بررسی سیمای حضرت سلیمان (ع) در منظومه های عطار نیشابوری انجام گرفته است.

روش این پژوهش، از نظر هدف، نظری و از نظر ماهیت، توصیفی و تحلیل محتوا و شیوه‌ی تجزیه و تحلیل اطلاعات، کیفی است.

در عصر عطار، همت بزرگان صوفیه بر این مقصور بوده که مسائل مربوط به تصوّف را با زبانی ساده و همه فهم به مردم بفهمانند و از آن جایی که اصولاً تمایل انسان به سمت حکایت و داستان بیشتر از شنیدن موعظه های خشک و نصایح جدّی است، اکثر عرفا و مشایخ صوفیه، مفاهیم عرفانی و اخلاقی مورد نظر خود را در قالب حکایت و داستان بیان می کردند.

شیخ نیشابور نیز به اقتضای عصر خود و سبک رایج آن زمان به این امر اهتمام ورزیده و در منظومه های خویش از داستان پیامبران برای بیان مفاهیم اخلاقی و عرفانی بهره برده است.

حضرت سلیمان (ع) یکی از پیامبرانی است که بسیارموردتوجه عطار می باشد؛ البته او خود را ملزم به ذکرو یاد این پیامبر نکرده، بلکه هرجاکه نیاز باشد از بخش های زندگی و معجزات ایشان بهره جسته است.

۱- استادیار و عضو هیأت علمی دانشگاه آزاد اسلامی واحد قائمشهر

۲- دانش آموخته ی مقطع کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاداسلامی واحد قائمشهر

فصلنامه‌ی تخصصی زبان و ادبیات فارسی ◇◇◇

۹۹ ◇◇◇

فصلنامه‌ی تخصصی زبان و ادبیات فارسی ◇◇◇

الف) ملک سلیمان (ع)

«خدای عزوجل سلیمان را ملکتی داده بود، چنان که نه از پیش وی و نه از پس وی هیچ کس را نداده بود.» (طبری، ۱۳۴۱، ج ۵: ۱۲۲۶)

خداوند کریم نیز در قرآن می فرماید: «قالَ رَبِّ اغفِرلی وَهَب لی مُلکاًلا یَنبَغی لأَحَدٍ مِن بعدی...» (ص/ ۳۵) اما سلیمان با وجود این حشمت و جلال خدادادی دریوزه‌ی کوی محمّد (ص) است. عطار ضمن نعت پیامبر در الهی نامه با ذکر حشمت و شوکت سلیمان او را گدای در خانه‌ی نبی اکرم می داند و می گوید:

سلیمان آمد و الکلیل بنهاد　　به دریوزه گری زنبیل بنهاد

(الهی نامه، ۱۳۸۷: ۲۲۱)

هم چنین در همین منظومه و در همین بخش می گوید:

سلیمانت چو دیده شاه عالم　　به پیش تو کمر کرده چوخاتم

(همان، ۲۲۵)

چو نور فقر او تا بنده گشتی　　سلیمان آمدی تا، بنده گشتی

(همان، ۲۲۰)

در مصیبت نامه و در توصیف شب معراج می گوید:

پس سلیمان را در آن سلطان سری　　داد در شاهی فقر انگشتری

(مصیبت نامه، ۱۳۸۶: ۱۳۶)

سلیمان با آن پادشاهی و مکنت در سپاه رسول اکرم سپاهی گری می کند. عطار در اسرارنامه می گوید:

سلیمان گرچه با آن پادشاهی ست　　ولیکن در سپاهت یک سپاهی ست

(اسرارنامه، ۱۳۸۶: ۹۷)

جلال و بزرگی سلطنت او به حدی است که باد و جن هم در خدمت او هستند.

فصلنامه‌ی تخصصی زبان و ادبیات فارسی ◇◇◇

۱۰۳ ◇◇◇

فصلنامه‌ی تخصصی زبان و ادبیات فارسی ◇◇◇

۱۰۵ ◇◇◇

فصلنامه‌ی تخصصی زبان و ادبیات فارسی ◇◇◇

چون گهر سنگیست چندین کان مکن　　جز برای روی جانان، جان مکن
دل‌زگوهر برکن‌ای‌گوهرطلب　　جوهری‌راباش‌دایم‌درطلب
(همان)

در اسرارنامه هم می‌گوید:

تو کرکس نیستی مردار بگذار　　جهان با دیو مردم، خوار بگذار
سلیمان را چو شد انگشتری گم　　برست از ریش مشتی دیو مردم
قدم در نه به بازار عدم تو　　چه می جویی ز مشتی نو قدم تو؟
(اسرارنامه، ۱۳۸۶: ۱۹۹)

انگشتری نماد تعلقات دنیوی است که وقتی سلیمان آن را گم کرد از دست «دیو مردم» رهایی یافت.

در همین راستا در الهی نامه حکایتی با عنوان حکایت «بلقیا و عفّان» به چشم می خورد.

برای خاتم ملک سلیمان　　بلقیا رفت و با او بود عفّان
(همان، ۱۳۸۷: ۴۲۰)

بلقیا و عفان برای یافتن خاتم سلیمان به میان هفت دریا رفتند. در آن میان غاری بود. ناگاه پری ای پدیدار شد و به عفان گفت: اگر از آب برگ شاخه ای در فلان جای بر پای خود بمالی می توانی روی دریا راه بروی. آن دو همین کار را کردند و بر روی دریا روان شدند تا به میان هفت دریا رسیدند. در آن جا غاری را دیدند که جوانی بر تختی نشسته و انگشتری در انگشتش بود. در پای تخت اژدهایی حلقه زده و خوابیده بود.

به پای تخت خفته اژدهایی　　شده حلقه نه سر پیدا نه پایی
چو دید آن هر دو را بیدار گشت او　　دمی بدمید آتشبار گشت او
چنان عفّان بترسید از نهیبش　　که پیدا گشت دردی ناشکیبش
(همان)

فصلنامه‌ی تخصصی زبان و ادبیات فارسی ◇◇◇

زهـــی آدم که پیـک عـشق دریـافت به یک گندم ز ملـک خلد سـرتافت
اگر خواهـی که یابی مـلک جـــاوید ترا قرصی ز عالم بس چـو خـورشید
(همان، ۳۲۹)

در همین کتاب خطاب به روح می گوید:

سلیـمان وش به مسـند باز نـه پشت ولـی انگـشتری کـــرده در انـــگشت
(همان، ۲۳۳)

در مصیبت نامه هم به نگین سلیمان اشاره کرده است:

هست یک سنگ تو رحمن را یمین وان دگر سنگـت سلـیمان را نگـین
آن یکـی فرمـانده‌ی دیـو و پـــری وان دگـر را هر دو کـون انـگشتری
(عطار نیشابوری، مصیبت نامه، ۱۳۸۶: ۲۹۹)

ت) سلیمان (ع) و دیو

دیوی به صورت خادم ظاهر شـــد و آن انگشـــتر را با حیله ربود و چهل روز به جای سلیمان (ع) پادشاهی کرد. «و حکمی همی کرد با حکم های سلیمان (ع) موافق نبود و علما و حکما همی دانستند که آن مخالف حکم تورات است و از بیم آن که پنداشتند که او ســـلیمان است هیچ نمی یارســـتند گفتن. پس آصف بن برخیا برخاست و بیامد و جمله ی بنی اســـرائیل بیامدند و آصف در حجره های سلیمان در می رفت و از حال ســـلیمان می پرسید، ایشان گفتند که: سلیمان اکنون چهل روز گذشت تا هیچ نزدیک ما نیامد. پس یقین گشت که آن دیو است که بر جای سلیمان نشسته است. پس حق تعالی سلیمان را ملک باز داد و به جای خویش باز آورد.» (طبری، ۱۳۴۱، ج ۵: ۱۲۴۴-۱۲۴۲)

پیر عارف نیشـــابور از این داســـتان در منظومه‌های خود یاد کرده است. البته او در ورای تلمیح به این داستان، آموزه های اخلاقی خویش را نیز بیان می کند. او در الهی نامه به مخاطبان خویش می‌گوید:

فصلنامه‌ی تخصصی زبان و ادبیات فارسی ◇◇◇

سلیمان کوزه را چون آب در کرد ز حال خویشش آن کوزه خبر کرد
که من هستم فلان بن فلانی بخور آبی چه می پرسی نشانی
که از این جا تا به پشت گاو و ماهی تن خلق است چندانی که خواهی
از آن خاکی که شخص آن و این نیست اگر تو کوزه خواهی در زمین نیست

(همان، ۱۳۸۷: ۴۰۷)

عطار می گوید: خاک هر کوزه که در دست تست از پیکره‌ی زن یا مردی سرشته شده است. در این داستان سلیمان و دیو برای عطار دست مایه هایی هستند تا او بتواند در قالب داستان آن چه را که می خواهد بیان کند. او در پایان به مخاطبان خویش توصیه می کند که:

اگر بینایت از جان پاک است ببین تا خاک گورستان چه خاک است
که هر ذره ز خاکش گر بجویی ز حسرت صد جهان یابی تو گویی
چو گورستان نخستین منزل آمد ببین تا آخرین چه مشکل آمد
اگر خواهی صفای آن جهانی به گورستان نشین تا می توانی
که دل زنده شود از مرده دیدن شود نقدت بدان عالم رسیدن

(همان)

ث) سلیمان (ع) و مور

«حَتّی إذا أَتَوا عَلَی وادِ النَّملِ قَالَت نَملَةٌ یا أیّها النَّملُ ادخُلُوا مَساکِنَکُم لا یَحطِمَنَّکُم سُلیمانُ وَ جُنودُهُ وَ هُم لا یَشعُرُون» (نمل / ۱۸)

«سلیمان روزی از وادی نمل می گذشت. موری به مورچگان گفت: در خانه شوید که مبادا سلیمان و لشکرش شما را در پای شکنند و ایشان بی خبر باشند. باد این خبر به گوش سلیمان رسانید، سلیمان بخندید از این گفتار و کس فرستاد و آن مورچه را بخواند. گفت: چگونه مورچگان را از ظلم من بترسانیدی و من پیغامبریم عادل.

فصلنامه‌ی تخصصی زبان و ادبیات فارسی ◇◇◇

چون سلیمان کرد با چندان کمال / پیش موری لنگ از عجز آن سؤال
گفت: بر گوی ای ز من آغشته تر / تا کدامین گل به غم بسرشته تر
داد آن ساعت جوابش مور لنگ / گفت: خشت واپسین در گور تنگ
واپسین خشتی که پیوندد به خاک / منقطع گردد همه اومید پاک
چون مرا در زیر خاک ای پاک ذات / منقطع گردد امید از کاینات
پس بپوشد خشت آخر روی من / تو مگردان روی فضل از سوی من
چون به خاک آرم من سرگشته روی / هیچ با رویم میار از هیچ سوی
روی آن دارد کز آن چندان گناه / هیچ با رویم نیاری ای اله
تو کریم مطلقی ای کردگار / عفو کن از هرچ رفت و درگذار

(همان، ۲۵۸)

در الهی نامه هم حکایتی با عنوان سلیمان و مور ذکر شده است:

سلیمان با چنان کاری و باری / به خیل مور بگذشت از کناری
همه موران به خدمت پیش رفتند / به یک ساعت هزاران بیش رفتند
یکی موری به خدمت پیش زودش / که تلّ خاک پیش خانه بودش

(الهی نامه، ۱۳۸۷: ۲۵۰)

مور همچون باد ذره‌های خاک را کنار می زد تا آن تل از بین رود. سلیمان او را فراخواند و گفت:

اگر تو صبر ایوب و عمر نوح داشته باشی، باز هم از عهده‌ی این کار برنمی‌آیی.

زبان بگشاد مور و گفت: ای شاه / به همت می توان رفتن در این راه
تو منگر در نهاد و بنیت من / نگه کن در کمال نیّت من
یکی مور است که از من ناپدید است / به دام عشق خویشم در کشیده است
به من گفته ست اگر این تلّ پرخاک / از این جا بر کنی و ره کنی پاک

فصلنامه‌ی تخصصی زبان و ادبیات فارسی ◇◇◇

سلیمان نامه نوشت و او را به اسلام خواند؛ هدهد نامه را نزد آن زن برد.» (یاحقی، ۱۳۷۵: ۲۵۳)

«هدهد نامه به منقار برداشت تا سرزمین سبا هشتاد فرسنگ راه بود. هدهد به یک شبانه روز به آن جا رسید، به وقت گرمگاه. بلقیس هفت خانه کرده بود به یکدیگر استوار... هدهد بیامد نگاه کرد او را بر جای خود نیافت، بر تخت که جای او بود. هدهد طواف می کرد گرد بر گرد خانه تا بوی نفس او بیافت. هدهد نامه بر سینه‌ی او نهاد.» (نیشابوری، ۱۳۸۴: ۲۹۴)

بلقیس پس از مشورت با یاران، هدایای گران بها شامل الماس و یاقوت سرخ مهیا و لشگری آماده کرد تا به سوی سلیمان آید. سلیمان برای این که قدرت خویش را به او نشان دهد تصمیم گرفت تا قبل از آمدن ملکه‌ی سبا تخت او را از سبا به قصر خویش آورد. «سلیمان گفت: آن تخت را می باید آوردن پیش از آن که در رسد... آصف برخیا گفت: من به یک چشم برهم زدن بیارم. پس سلیمان چشم بر هم نهاد و باز کرد، تخت را دید آن جا نهاده، و آن به نام بزرگ (اسم اعظم) آورد که حق تعالی او را عطا کرده بود.» (نیشابوری، ۱۳۸۴: ۲۹۹) پس سلیمان او را به زنی کرد و آن مملکت که او را بود به نام او کرد و اهل سبا نیز مسلمان شدند و سلیمان او را از همه زنان نکوتر داشتی و تخت او را باز داد تا بر آن تخت نشستی و عزیز داشتی.» (همان، ۳۰۲)

عطار در منطق الطیر به این داستان اشاره کرده است. هدهد خطاب به مرغان راه سلوک می گوید:

با سلیمان در سخن پیش آمدم — لاجرم از خیل او بیش آمدم
هرک غایب شد ز ملکش ای عجب — او نپرسید و نکرد او را طلب
من چو غایب گشتم از وی یک زمان — کرد هر سویی طلب کاری روان
زانک می‌نشکفت از من یک نفس — هدهدی را تا ابد این قدر بس
نامه‌ی او بردم و باز آمدم — پیش او در پرده همراز آمدم

(منطق الطیر، ۱۳۸۴: ۳۹)

هم چنین در ابیاتی که پیش از این ذکر شد به داستان ملکه‌ی سبا با حضرت سلیمان نظر داشته است:

مرحبا ای هدهد هادی شده　　در حقیقت پیک هر وادی شده
ای به سر حدّ سبا سیر تو خوش　　با سلیمان منطق الطیر تو خوش
(همان، ۳۵)

چ) زنبیل بافی سلیمان (ع)

«سلیمان به این عظمت برگ خرما در پیش خود نهاده و زنبیل بافی می نمود. چون تمام می کرد، می‌فروخت و از بهای آن نان جوین می‌گرفت.» (شمیسا، ۱۳۸۶: ۳۴۲)

عطار در مصیبت نامه حکایتی دارد که به زنبیل بافی سلیمان (ع) اشاره می‌کند. او با زیبایی هر چه تمامتر در میان گفت و گوی پیرمردی با سلطان محمود غزنوی، این پادشاه بزرگ و قدرتمند را در مقابل سلیمان قرار داده و ضعف او را نمودار می سازد. در این حکایت، پیرمرد مال و مکنت سلطان را قصبی و حرام می‌داند، چرا که با تلاش و زحمت به دست نیامده و با زور مسلّم شده است.

این همه ملک و ضیاع و کاروبار　　کاین زمانت جمع شد ای شهریار
مادرت از دوک رشتن گرد کرد؟　　یا پدر از دانه کشتن گرد کرد؟
هر که در آفاق سلطان آمده است　　سرور جمله سلیمان آمده است
او برای قوت خود زنبیل بافت　　نه چو توقالیّ قیل و قال بافت
کار او آمد به یک زنبیل راست　　وان تو ناید به پانصد پیل راست
(عطار نیشابوری، مصیبت نامه، ۱۳۸۶: ۲۵۳)

سلیمان علاوه بر آن که سلطانی با حشمت و شکوه است، سلطان ملک قناعت نیز هست. در همین منظومه بیتی با این مضمون آمده است:

می مزن از دبه و زنبیل لاف　　گر سلیمانی بروزنبیل باف
(همان، ۴۲۷)

هم چنین در همین منظومه حکایتی در ارتباط با این موضوع عنوان شده است. داستان از این قرار است: حضرت سلیمان زنبیل می بافت و می فروخت و قوت روزانه اش را تأمین می ساخت. روزی از خداوند خواست تا ابلیس را در بند کند. حق تعالی نیز خواسته‌ی او را اجابت کرد. سلیمان با آن همه شوکت با زنبیل بافی مایحتاجش را فراهم می کرد. روزی سلیمان زنبیل را به غلامش داد تا بفروشد. اما کسی در بازار آن را نخرید. روز دوم هم این اتفاق تکرار شد. گرسنگی و ضعف بر سلیمان غلبه کرد. رو به درگاه الهی نهاد و گفت:

گفت:یارب نان ندارم،درنگر — گفت: بفروش آن متاعت، نان بخر
گفت: زنبیلم فرستادم بسی — نیست این ساعت خریدارم کسی
گفت:کی زنبیل یابد کار را — بند کرده مهتر بازار را؟
بی شکی شیطان چو محبوس آیدت — کار دنیا جمله مدروس آیدت
چون بود در بند ابلیس پلید — کی توان کردن فروشی یا خرید؟
کار دنیا جمله، موقوف وی است — نهی منکر امر معروف وی است

(همان، ۲۲۰)

ح) چند حکایت درباره‌ی حضرت سلیمان (ع)

در الهی نامه حکایتی مشهور آمده که عطار آن را وسیله ای برای بازگو کردن عقایدش قرار داده است:

مردی در محضر سلیمان نشسته بود. عزرائیل آمد و خیره به آن مرد نگریست. مرد ترسید و از سلیمان خواهش کرد تا از ابر بخواهد او را به جای دوری ببرد. سلیمان دستور داد تا او را به هندوستان ببرد. روز بعد عزرائیل نزد سلیمان آمد. سلیمان گفت: چرا در آن مرد تیز نگاه کردی؟ عزرائیل گفت: به من امر شده بود تا در هندوستان جانش را بگیرم. چون او را در این جا دیدم تعجب کردم که چگونه در این مدّت به هندوستان می‌رسد.

فصلنامه‌ی تخصصی زبان و ادبیات فارسی ◇◇◇

ملک جهان از دیدگاه عطار شوم بوده و هر چه که هست «معبود» است و بس. باید در طلب مَلِک بود و نباید طالب مُلک بود. همه چیز از آن خداست. پس فقط باید:

چو پای از دست دادی پی چه خواهی؟ مَلِک چون هست مُلک از وی چه خواهی؟
ترا گر بی مَلِک مُلک جهان است از این شومیت هر دم بیم جانست

(همان)

حکایتی دیگر هم در اسرارنامه با عنوان سلیمان و پشه آمده است. در این داستان پشه از باد نزد سلیمان شکایت می‌کند و می‌گوید:

که ناگه باد تندم در زمانی بیندازد جهانی تا جهانی
به عدلت، بازخر این نیم جان را وگرنه بر تو بفروشم جهان را
سلیمان پشّه را نزدیک بنشاند پس آن گه باد را نزدیک خود خواند
چو آمد باد، از دوری، بتعجیل گریزان شد از او پشّه به صد میل
سلیمان گفت: نیست از باد بیداد ولیکن پشّه می نتواند استاد
چو بادی می رسد، او می گریزد چگونه پشّه با صرصر ستیزد؟

(همان، اسرارنامه، ۱۳۸۶: ۱۲۶)

عطار از این داستان ساده برای بیان این مفهوم استفاده می کند که پشه چون از باد می‌گریزد، یارای مقابله با او را ندارد. سالک نیز در راه طلب باید این گونه باشد وگرنه اگر صد قرن سرگردان بماند حتی بویی از یار نخواهد یافت.

وگر تو گرم رو مردی در این کار برو تا پنبه بر کشتت زند یار
اگر صد قرن می‌گردی چو گویی نمی‌دانم که خواهی یافت بویی
به پنداری ببردی روزگارت تو را این کیستی؟ با این چه کارت؟

(همان، ۱۲۷)

فصلنامه‌ی تخصصی زبان و ادبیات فارسی ◇◇◇

۱۲۱ ◇◇◇

فصلنامه‌ی تخصصی زبان و ادبیات فارسی ◇◇◇